

# نقش دینی هنر\*

لیف (لئون) تالستوی  
ترجمه عزت‌الله فولادوند

احتمالاً احساس تفریح و هیجان ناشی از هنر جعلی را با احساسی که از شناخت زیبایی دست می‌دهد، اشتباه می‌گیرند. اما گرچه محال است این افراد را از فریب خوردگی درآورد (همان‌طور که محال است فرد مبتلا به کوررنگی را متقاعد کرد که رنگ سبز، رنگ سرخ نیست)، با وجود این، نزد کسانی که شَم هنری‌شان منحرف و تباه نشده و از رشد طبیعی و موزون باز نمانده است، نشانه‌ای که گفتیم جای چون و چرا ندارد و آشکارا احساس برخاسته از هنر را از هر احساس دیگری متمایز می‌کند.

بزرگ‌ترین ویژگی احساس ذکر شده این است که کسی که تأثیری به‌راستی هنری دریافت می‌کند آنچنان با هنرمند یگانه می‌شود که احساس می‌کند کار [هنری] متعلق به خود او بوده است، نه از آن دیگری، و آنچه به‌وسیله آن بیان می‌شود، چیزی بوده که خودش از مدت‌ها پیش می‌خواسته بیان کند. دریافت‌کننده کار هنری واقعی نه تنها دیگر جدایی و فاصله‌ای میان خودش و هنرمند، بلکه بین خویش و سایر دریافت‌کنندگان آن کار هنری نیز نمی‌بیند. مهم‌ترین ویژگی و نیروی جاذبه بزرگ هنر، درست همین است که شخصیت ما را از جدایی و تنهایی می‌رهاند و با شخصیت دیگران متحد می‌کند.

هنر در جامعه ما آنچنان منحرف و تباه شده که نه تنها هنر بد هنر خوب به‌شمار می‌رود، بلکه حتی ادراک این‌که هنر واقعاً چیست از دست رفته است. بنابراین، برای این‌که بشود در باره هنر جامعه ما سخن گفت، نخست باید میان هنر و هنر جعلی فرق گذاشت.

یگانه نشانه شبه‌ناپذیری که هنر واقعی را از هنر جعلی ممتاز می‌کند، مسری بودن هنر است. اگر کسی بدون فشار و کوشش و بدون تغییر نظرگاه، پس از خواندن یا شنیدن یا دیدن کار کسی دیگر، در روان خویش حالتی احساس کند که بین او و آن‌کس، یا هر کس دیگری که تحت تأثیر آن کار «هنری» واقع شده است، نوعی یگانگی پدید بیاورد، آن شیء یا موضوعی که باعث آن حالت بوده، کار هنری است. کار هر قدر هم شاعرانه یا واقع‌بینانه یا چشمگیر یا جالب خاطر باشد، کار هنری نیست مگر باعث آن احساس بهجت و اتحاد روحی با دیگری (یعنی پدیدآورنده) شود و همچنین با کسان دیگری که (احساس ذکر شده) به آنان سرایت کرده است.

البته این نشانه، چیزی درونی است، و هستند کسانی که چون فراموش کرده‌اند که هنر واقعی چگونه عمل می‌کند، توقع دیگری از هنر دارند (و در جامعه ما اکثریت بزرگ مردم در این حالتند). این‌گونه کسان

اگر حالت روحی پدیدآورنده به کسی سرایت کند، و او این هیجان و یگانگی با دیگران را به احساس دریابد، شیء یا موضوع ایجادکننده این امر، از مقوله هنر است. ولی اگر چنین سریانی در میان نباشد، و آن [احساس] اتحاد با پدیدآورنده و با کسان دیگری که از آن اثر به هیجان آمده‌اند ایجاد نشود، آن شیء یا موضوع از مقوله هنر نیست. نه تنها سرایت نشانه قطعی هنر است، بلکه شدت آن تنها معیار نیکویی و برتری کار هنری است.

هرچه سرایت شدیدتر باشد، هنر از حیث هنر بودن بهتر است - و باید توجه داشت که این جا سخن بر سر هنر جدا از کارمایه آن است، یعنی صرف نظر از ارزش احساساتی که انتقال می‌دهد. شدت و ضعف سریان هنر به سه شرط بستگی دارد:

- ۱) این که احساس منتقل شده چقدر فردی است؛
- ۲) این که آن احساس با چه درجه‌ای از وضوح انتقال می‌یابد؛
- ۳) صداقت و صمیمیت هنرمند، یعنی خود او هیچانی را که انتقال می‌دهد با چه قوتی احساس می‌کند.

\* \* \*

هرچه احساسی که منتقل می‌شود فردی‌تر باشد، قوی‌تر در دریافت‌کننده عمل می‌کند؛ هرچه حالت روحی که به وی دست می‌دهد فردی‌تر باشد، دریافت‌کننده بیشتر لذت می‌برد و، بنابراین، آماده‌تر و قوی‌تر در آن مشارکت می‌کند.

وضوح بیان به سرایت [احساس] کمک می‌کند، زیرا دریافت‌کننده‌ای که در ذهن خویش با پدیدآورنده درمی‌آمیزد رضایت و خرسندی بیشتری حاصل می‌کند اگر احساسی که از مدت‌ها پیش به او شناخته بوده است و اکنون بیان می‌شود، هرچه واضح‌تر منتقل شود.

ولی آنچه بیش از هر چیز سرایت هنر را شدت می‌بخشد، شدت صمیمیت و صداقت هنرمند است. همین‌که بیننده یا شنونده یا خواننده احساس کند که

هنرمند خود مبتلای اثری است که به وجود آورده، و برای شخص خودش می‌نویسد یا آواز می‌خواند یا بازی می‌کند نه صرفاً برای این‌که در دیگران تأثیر بگذارد، این حالت روحی هنرمند به دریافت‌کننده نیز سرایت می‌کند. بعکس، به محض این‌که بیننده یا خواننده یا شنونده احساس کند که پدیدآورنده برای رضایت خودش نمی‌نویسد یا آواز نمی‌خواند یا بازی نمی‌کند - و خود آنچه را در صدد بیان آن است احساس نمی‌کند و برای او [یعنی مخاطبش] دست به آن کار می‌زند - بی‌درنگ مقاومت به وجود می‌آید، و حتی فردی‌ترین و تازه‌ترین احساس‌ها و هوشمندانه‌ترین فنون نیز نه تنها از ایجاد سریان بازمی‌ماند، بلکه واژنش و دافعه پدید می‌آورد.

من سه شرط برای سرایت هنر ذکر کردم، ولی همه را می‌توانم در آخری، یعنی صداقت و صمیمیت، خلاصه کنم، بدین معنا که هنرمند باید به نیروی نوعی نیاز درونی به بیان احساسش بد پیش رانده شود. این شرط، نخستین شرط را نیز دربر می‌گیرد، زیرا اگر هنرمند صادق و صمیمی باشد، احساس خویش را همان‌گونه که تجربه کرده است بیان می‌کند. و چون هر کسی با هرکس دیگر فرق دارد، در نظر هرکس دیگری احساسش فردیت خواهد داشت، و هرچه فردی‌تر باشد - یعنی هرچه هنرمند آن احساس را بیشتر از اعماق سرشتش بیرون آورده باشد - بیشتر با صمیمیت و همدلی توأم خواهد بود. و همین صداقت و صمیمیت هنرمند را وادار خواهد کرد که احساسی را که در صدد انتقال آن است، به وضوح بیان کند.

بنابراین، سومین شرطی که گفتیم - یعنی صداقت و صمیمیت - مهم‌ترین آن سه شرط است، و همواره در هنر روستایی رعایت می‌شود، و همین معلوم می‌کند که چرا آن هنر همیشه چنین تأثیر نیرومندی دارد. شرط سوم تقریباً به هیچ‌وجه در هنر طبقات بالاتر ما دیده نمی‌شود. انگیزه دایمی هنرمندان متعلق به آن طبقات، اغراض شخصی، طمع و خودبینی است.



پس چنین بود سه شرطی که مایه امتیاز هنر از هنر جعلی است و همچنین کیفیت هر کار هنری را جدا از موضوع آن تعیین می‌کند.

نبود هر یک از این سه شرط، اثر را از مقوله هنر خارج می‌کند و به صورت هنر جعلی درمی‌آورد. هیچ اثری کار هنری نیست مگر آن‌که خصوصیت احساس هنرمند را منتقل کند و، بنابراین، فردیت داشته باشد و بطور قابل فهم بیان شود و از نیاز درونی هنرمند به بیان [احوال و احساساتش] سرچشمه بگیرد. اگر این شرط‌ها، حتی به خفیف‌ترین درجه، موجود باشند، اثر، ولو اثری ضعیف، باز هم کار هنری است.

وجود این سه شرط به درجات مختلف - یعنی فردیت و وضوح و صداقت - شایستگی کار هنری را جدا از موضوع آن تعیین می‌کند. مراتب شایستگی کارهای هنری بر طبق این احراز می‌شود که هر اثری تا چه درجه واجد شرط اول و دوم و سوم است. در یکی ممکن است غلبه با فردیت احساس منتقل شده باشد، در دیگری با وضوح بیان، و در سومی با صداقت و صمیمیت؛ چهارمی ممکن است از صداقت و صمیمیت و فردیت بهره برد ولی از حیث وضوح کمبود داشته باشد، پنجمی واجد فردیت و وضوح باشد اما صداقت و صمیمیت در آن به حد کفایت نرسد، و همین‌طور الی آخر از حیث درجات و ترکیب عوامل مختلف ذکر شده با یکدیگر.

بدین‌گونه هنر از آنچه هنر نیست مجزا می‌شود، و کیفیت هنر از حیث هنر بودن و صرف‌نظر از موضوع آن، یعنی جدا از خوبی یا بدی احساسات منتقل شده، تعیین می‌شود.

اما چگونه باید هنر خوب و بد را با توجه به محتوا یا موضوع آن تعریف کرد؟

\* \*

چگونه می‌توان از نظر موضوع هنر، خوب را از بد تفکیک کرد؟

هنر نیز مانند سخن، وسیله مفاهمه یا ارتباط و، بنابراین، پیشرفت است، یعنی وسیله حرکت پیشرو آدمی به سوی کمال. هر دانش و معرفتی که در نتیجه تجربه و تأمل نسل‌های گذشته و بهترین و برجسته‌ترین افراد نسل کنونی مکشوف شده باشد به وسیله سخن در دسترس افراد این نسل قرار می‌گیرد. هر احساسی که به تجربه پیشینیان و بهترین و برجسته‌ترین معاصران رسیده باشد به وسیله هنر در دسترس افراد نسل حاضر قرار می‌گیرد. همان‌طور که در سیر تکاملی دانش و معرفت، شناخت حقیقی‌تر و ضروری‌تر جای چیزهایی را می‌گیرد که نادرست و غیر ضروری بوده است. تکامل احساسات نیز از طریق هنر صورت می‌پذیرد، بدین معنا که احساسات مساعدتر و لازم‌تر از نظر بهروزی بشر جانشین احساساتی می‌شود که بدان‌حد مساعد و لازم نبوده است. این هدف و مقصود از هنر است. از جهت احساسات موضوع هنر، هرچه هنر به آن هدف و مقصود نزدیک‌تر شود، هنر بهتری است، و هرچه از آن دورتر شود، بدتر است.

ارزیابی احساسات (یعنی تشخیص این‌که کدام مجموعه از احساسات از نظر بهروزی بشر بهتر یا بدتر و ضروری یا کمتر ضروری است) از طریق ادراک دینی در هر عصر صورت می‌گیرد.

در هر دوره‌ای از تاریخ و در هر جامعه بشری، همواره فهمی از معنای زندگی وجود دارد که نمودار بالاترین حدی است که افراد جامعه به آن رسیده‌اند و نشان می‌دهد که خیر اعلایی که هدف جامعه است، چیست. این فهم همانا ادراک دینی هر عصر یا جامعه است. ادراک دینی مسورد بحث را همیشه عده‌ای انگشت‌شمار از افراد پیشرفته بیان می‌کنند و عامه مردم جامعه کمابیش به‌وضوح می‌بینند. ادراک دینی و قالب بیانی متناظر با آن، همواره در هر جامعه‌ای وجود دارد. اگر به نظر ما می‌رسد که در جامعه ما ادراک دینی وجود ندارد، بدین سبب است که از دیدن آن سر باز می‌زنیم، نه

به علت این‌که چنین ادراکی نیست؛ و غالباً به این علت از دیدش سر باز می‌زنیم که آشکار می‌کند با زندگی ما منافات دارد.

ادراک دینی در جامعه مانند جهت حرکت آب رودخانه است. اگر آب رودخانه حرکت کند، باید جهتی داشته باشد. اگر جامعه‌ای حیات دارد، باید همچنین نوعی ادراک دینی وجود داشته باشد که نشان دهد افراد جامعه کمابیش آگاهانه در چه جهتی سیر می‌کنند.

پس در هر جامعه‌ای قسمی ادراک دینی همواره وجود داشته و دارد. احساسات انتقال یافته به وسیله هنر همیشه با معیار این ادراک دینی ارزیابی شده است. تنوع زمینه‌های هنری بی‌پایان است، و آدمیان همیشه از آن‌میان، و بر پایه ادراک دینی عصر خویش، هنری را برگزیده‌اند که ناقل احساسات بوده و ادراک دینی را در زندگی واقعی به کار می‌انداخته است. این‌گونه هنر همواره ارجمند بوده و تشویق شده است؛ ولی هنری که عمرش به سر آمده است و از ادراکات دینی کهنه عصرهای پیشین سرچشمه می‌گیرد همیشه محکوم و منفور بوده است. احساساتی که مردم به وسیله آنها با یکدیگر رابطه قلبی برقرار می‌کنند بسیار متنوع است، و هیچ هنری که ناقل این‌گونه احساسات بوده هرگز محکوم نشده و بلکه تحمل شده است مگر آن‌که احساسات ضد ادراک دینی را منتقل کرده باشد. مثلاً، در میان یونانیان، هنر منتقل‌کننده احساس زیبایی و نیرومندی و دلاوری (مانند هنر هسیودوس<sup>۱</sup> و هومر و فیدپاس<sup>۲</sup>) برگزیده و تحسین و تشویق می‌شد، و هنری که احساس نفس پرستیهای زسخت و نومیدی و افسردگی و زنیستی را انتقال می‌داد محکوم و منفور بود. در میان یهود، هنر منتقل‌کننده احساس عبودیت و تسلیم به مشیت خدای عبرانیان (حماسه «تکوین» و کتاب «رسولان» و «مزامیر») برگزیده و تشویق می‌شد. و هنری که احساس بت پرستی و شرک را انتقال می‌داد (مانند داستان [پرستش] گوساله طلایی) محکوم و

منفور بود. هر هنر دیگری - از قبیل قصه و آواز و رقص و تزیین خانه و [ساختن] لوازم آشپزی و غذاخوری و پوشاک - که برخلاف ادراک دینی نبود، نه از امتیازی برخوردار بود و نه راجع به آن بحث می‌شد. پس هنر، از نظر موضوع، همیشه و همه‌جا این‌گونه ارزیابی می‌شده است و باید هم بشود، زیرا این نگرش نسبت به هنر از خصلت‌های بنیادی طبع آدمی سرچشمه می‌گیرد، و آن خصلت‌ها دگرگونی ناپذیر است.

می‌دانم که مطابق یکی از عقاید جاری در عصر ما، دین خرافه‌ای است که بشر آن را با رشدی که کرده پشت‌سر گذاشته است، و، بنابراین، فرض بر این است که چیزی به نام ادراک دینی مشترک میان همه ما وجود ندارد که در این روزگار هنر را بتوان بدان وسیله ارزیابی کرد. می‌دانم که این عقیده امروز در محافل شبه‌فرهیخته ما رایج است. هستند کسانی که مسیحیت را به معنای راستین آن قبول ندارند، زیرا مسیحیت پایه امتیازات اجتماعی خاصشان را سست می‌کند؛ و، بنابراین، دست به انواع نظریه‌تراشی‌های فلسفی و هنری می‌زنند تا پوچی و بی‌معنایی و ستمکاری زندگی‌هایشان را از خویشتن پپوشانند. این‌گونه افراد نمی‌توانند غیر از این فکر کنند، و عمداً - یا گاهی سهواً - مفهوم مذهب را با مفهوم ادراک دینی اشتباه می‌گیرند و گمان دارند که با طرد مذهب، ادراک دینی را از میان برمی‌دارند. ولی خود حمله به دین و کوشش برای برقرارکردن تصور قسمی زندگی مخالف ادراک دینی در عصر ما، به آشکارترین وجه وجود ادراک دینی محکوم‌کننده زندگی‌های ناهماهنگ با آن را به اثبات می‌رساند.

اگر بشر پیشرفت می‌کند، یعنی جلو می‌رود، لاجرم باید راهنمایی وجود داشته باشد که به آن حرکت، جهت بدهد. ادیان همیشه چنین راهنمایی بوده‌اند. سراسر تاریخ نشان می‌دهد که پیشرفت بشر جز به راهنمایی دین امکان‌پذیر نیست. اگر بشر نمی‌تواند بدون راهنمایی دین پیشرفت کند. و پیشرفت همواره ادامه دارد، و در

نتیجه، در عصر خود ما نیز همچنان هست، پس باید در عصر ما هم دین وجود داشته باشد. بنابراین، اعم از این که مردم به اصطلاح فرهیخته امروز بپسندند یا نپسندند، به هر حال باید وجود دین را تصدیق کنند - البته مقصود ادراک دینی است، نه مذاهب مختلف مانند مذهب کاتولیک و پروتستان و جز آن - و باید بپذیرند که حتی در عصر ما هر جا پیشرفت وجود دارد، راهنمای آن نیز هست. همچنین اگر در میان ما ادراک دینی موجود است، احساساتی که هنر ما با آن سروکار دارد باید بر اساس همان ادراک دینی ارزیابی شود. این قضیه همان طور که همیشه و همه جا صدق می کرده است امروز هم صادق است که هنر منتقل کننده احساسات ناشی از ادراک دینی عصر ما باید بر هر هنر بی تفاوتی رجحان یابد و ارج ببیند و تشویق شود، و هنر مخالف با ادراک مذکور باید محکوم و منفور گردد، و باقی هنرهای بی تفاوت باید نه امتیازی پیدا کنند و نه تشویق شوند.

وسیع ترین و عملی ترین مصداق ادراک دینی عصر ما آگاهی به این نکته است که بهروزی مادی و معنوی و فردی و جمعی و دنیوی و امروزی ما در گرو برادری آدمیان و هماهنگی و وفاق مهرآمیز آنان با یکدیگر است. این معنا را نه تنها مسیح، بلکه بهترین مردمان روزگاران گذشته همگی به قالب بیان ریخته اند، و نیکان عصر ما به متنوع ترین صورتها و از جوانب گوناگون تکرار کرده اند، و خود آن اکنون شاه کلید همه زحمات پیچیده بشر است که، از سوی، مصروف از میان برداشتن موانع مادی و معنوی ایجاد اتحاد بین آدمیان است و، از سوی دیگر، متوجه استقرار اصول مشترکی در میان افراد بشر که به وحدتی استوار بر برادری همگان بینجامد. باید همه پدیدارهای زندگی خویش و از جمله هنر را بر پایه ادراک همین معنا ارزیابی کنیم. باید در قلمرو هنر چیزهایی را برگزینیم و ارج بگذاریم که از این ادراک دینی نشأت می گیرند، و آنچه را مخالف آن است رد کنیم، و برای بقیه اهمیتی قائل نشویم که به آن تعلق

نمی گیرد.

بزرگ ترین خطای افراد طبقات بالا در دوره رنسانس (خطایی که ما هنوز به آن ادامه می دهیم) این نبود که دیگر برای هنر دینی ارزش و اهمیتی قائل نبودند. (مردم آن عصر نمی توانستند به هنر دینی اهمیت بدهند زیرا، مانند طبقات بالای خودمان، نمی توانستند به آنچه اکثریت خلق آن را دین می دانستند معتقد باشند). خطایشان این بود که به جای هنر دینی که در آن زمان وجود نداشت، هنر ناچیز و بی مقداری را نشانند که تنها هدفش لذت بخشیدن بود، و، به عبارت دیگر، به جای هنر دینی چیزی را برگزیدند و ارج نهادند و تشویق کردند که لایق چنین احترام و تشویقی نبود.

یکی از آباء کلیسا گفته است که شر بزرگ این نیست که مردم خدا را نمی شناسند؛ این است که چیزی را بخانشین خدا کرده اند که خدا نیست. در مورد هنر نیز همین طور است. بدبختی مردم طبقات بالا در عصر ما بیش از این که نداشتن هنر دینی باشد این است که به جای این که هنر برین دینی را به علت اهمیت و ارزش ویژه اش انتخاب کنند، بی مقدارترین هنر معمولاً زیانمندی را برگزیده اند که هدفش لذت دادن تنها به بعضی از کسان است و، بنابراین، به اقتضای طبیعت اختصاصی اش، با اصل مسیحی یگانگی همگان که بالاترین معنای دینی عصر ماست تناقض دارد. به جای هنر دینی، هنر میان تهی و غالباً فاسدی را نشانده اند که نیاز به هنر راستین دینی را که حضور آن برای بهکرد زندگی ضروری است، از آدمیان پنهان می دارد.

راست است که هنر پاسخگوی نیازهای ادراک دینی عصر ما با هنر قدیم تفاوت دارد؛ ولی، با وجود این ناهمانندی، در نظر کسی که حقیقت را از خویشتن پنهان نمی کند آنچه به هنر دینی روزگار ما شکل می دهد بسیار روشن و معین است. در زمانهای پیشین، هنگامی که بالاترین ادراک دینی فقط برخی از مردمان را با هم متحد می کرد (که به فرض هم که جامعه ای بزرگ تشکیل

می‌دادند، مانند یهودیان یا آتئیان یا شهروندان رومی، اجتماعاتشان تنها یکی از جوامع بود) احساساتی که از راه هنر آن روزگار منتقل می‌شد از آرزوی قدرت یا عظمت یا حشمت یا نعمت سرچشمه می‌گرفت، و قهرمانانی که در آن هنر تصویر می‌شدند احیاناً کسانی بودند که با انکاء به زور یا خُدعه یا تقلب یا سنگدلی (مثل اولیس یا یعقوب یا داود یا شمشون یا هرکول یا همه قهرمانان دیگر) به نعمت و قدرت جامعه خدمت می‌کردند. ولی [صاحبان] ادراک دینی عصر ما هیچ جامعه‌ای را اختصاصاً بر نمی‌گزینند و، بعکس، اتحاد همه - یعنی مطلقاً و بدون استثنا همه مردمان - را خواستارند و مهر برادری همگانی را از هر فضیلت دیگری برتر می‌دانند. بنابراین، احساساتی که هنر عصر ما انتقال می‌دهد نه تنها غیر از احساسات منتقل شده به وسیله هنر قدیم است، بلکه با آن تضاد دارد.

هنر مسیحی، هنر مسیحی حقیقی، به این جهت نیازمند این چنین مدت درازی برای ریشه‌دواندن و پای‌گرفتن بوده و هنوز در این کار توفیق کامل نیافته است که ادراک دینی مسیحی صرفاً یکی از گامهای کوچک بشر در راه پیشرفت منظم نبوده است و باید انقلاب عظیمی به‌شمار رود که اگر تاکنون هم به این هدف نرسیده، ناگزیر تصور آدمیزاد از زندگی و، در نتیجه، نظم و سامان داخلی آن را یکسره دگرگون خواهد کرد. راست است که حیات بشر نیز مانند زندگی فرد بطور منظم حرکت می‌کند؛ ولی در آن حرکت منظم گاهی بعضی نقطه‌های واگرد پیش می‌آید که زندگی پیشین را از زندگی بعدی بکل جدا می‌کند. مسیحیت به منزله چنین نقطه عطفی بود، یا دست‌کم به نظر ما که بر طبق بینش و ادراک مسیحی زندگی می‌کنیم این‌طور می‌رسد. ادراک مسیحی جهت جدید و دیگری به تمام احساسات انسانی داد و، بنابراین، محتوا و معنای هنر را از بیخ و بُن دگرگون کرد. یونانیان ممکن بود از هنر ایرانی و رومیان از هنر یونانی و، به همین وجه، یهودیان

از هنر مصری استفاده کنند، ولی آرمانهای بنیادی همواره یکی بود. گاهی عظمت و نعمت ایرانیان کمال مطلوب بود و گاهی عظمت و نعمت یونانیان و گاهی عظمت و نعمت رومیان. هنر یکی بود، ولی به اوضاع دیگری برده می‌شد و به خدمت ملل و اقوام جدیدی درمی‌آمد. آرمان مسیحی همه چیز را دگرگون و معکوس کرد، به نحوی که چنانکه انجیل می‌گوید: «آنچه در میان آدمیان ستوده و والا بود در چشم خداوند مایه بیزارى و انزجار شد.» کمال مطلوب اکنون فروتنی و پاکی و شفقت و مهر است، نه عظمت فرعون یا فلان امپراتور روم یا زیبایی فلان یونانی یا ثروت فنیقیه. قهرمان اکنون البعازر<sup>۳</sup> گداست نه دی‌وس<sup>۴</sup>؛ مریم مجدلیه توبه‌کار است نه مریم مجدلیه دلربا؛ کسانی قهرمانند که ثروت خویش را رها کرده‌اند نه آنان که کسب مال می‌کنند؛ کسانی که در مفاک‌ها و کلیه‌ها به سر می‌برند نه ساکنان کاخ‌ها؛ کسانی که هیچ اقتداری را به جز اقتدار خداوند قبول ندارند نه آنان که بر دیگران فرمان می‌رانند. بزرگ‌ترین کار هنری اکنون نمایش روح کسی است که آنچنان دگرگون شده است که او را شکنجه می‌دهند و می‌کشند و باز به آزارندگان خویش رحم و محبت می‌ورزد، نه کلیسای جامعی که مزین به تندیسهای فاتحان به افتخار پیروزی در جنگ ساخته شده است.<sup>۵</sup> دگرگونی آنچنان عظیم است که اهل جهان مسیحیت به آسانی نمی‌توانند در برابر سختی و بی‌تحریکی هنر مشرکان که همه عمر معتاد به آن بوده‌اند ایستادگی کنند. موضوع هنر مسیحی آقدر تازه است و به حدی با موضوع هنر پیشین فرق دارد که آنان گمان می‌کنند هنر مسیحی مساوی با نفی هنر است و، بنابراین، مذبحخانه به هنر قدیم چسبیده‌اند، غافل از این‌که هنر قدیم چون دیگر در عصر ما در ادراک دینی ریشه ندارد، یکسره پوچ و بی‌معنا شده است و، خواه و ناخواه، باید آن را رها کنیم.

چنانکه در انجیل آمده است (انجیل یوحنا، باب

هفدهم، آیه ۲۱)، جوهر ادراک و بینش مسیحی عبارت از این است که هر کسی تشخیص می‌دهد پسر خدا و، بنابراین، با او یکی است. از این رو، به موجب موضوع هنر مسیحی، احساس مزبور آدمیان را با خداوند و با یکدیگر وحدت می‌دهد.

عبارت «آدمیان را با خداوند و با یکدیگر وحدت می‌دهد» ممکن است به نظر کسانی که به سوءاستعمال این الفاظ مألوف عادت دارند غامض و نامفهوم باشد، ولی معنایش کاملاً روشن است و می‌رساند که وحدت مسیحی آدمی (برعکس اتحاد جزئی و اختصاصی تنها بعضی از افراد معین) آنچنان وحدتی است که همه را بدون استثنا با هم یگانه می‌کند.

هنر، هر هنری، دارای این ویژگی است که مردم را متحد می‌کند. هر هنری سبب می‌شود که کسانی که احساس هنرمند به ایشان انتقال می‌یابد، روحاً با هنرمند و با افرادی که همان تأثیر را دریافت کرده‌اند، متحد شوند. ولی هنر غیرمسیحی در عین متحدکردن بعضی از مردم، همان اتحاد را سبب جدایی آنان از دیگران می‌کند، به نحوی که این گونه اتحاد غالباً نه تنها منشأ تفرقه، بلکه دشمنی با دیگران می‌شود. از این قبیل است هر هنر میهنی و میهن پرستانه با آن سرودها و شعرها و بناهای ملی، و همچنین هر هنر کلیسایی - یعنی هنر بعضی از مذاهب - با آن شمایل‌ها و تندیس‌ها و راه‌پیمایی‌ها و سایر مراسم محلی. این گونه هنر وقتش گذشته و غیرمسیحی است و در عین این که پیروان یک کیش را با هم متحد می‌کند، سبب جدایی آنان از اتباع سایر کیش‌ها می‌شود و حتی خصومت و عناد بین ایشان به وجود می‌آورد. هنر مسیحی ذاتاً گرایش به ایجاد وحدت میان همه بدون هیچ گونه تبعیض دارد، و این کار را یا از راه بیدارکردن جمیع کسان نسبت به این معنا انجام می‌دهد که هر انسانی و همه انسان‌ها با خداوند و با همسایگان خویش رابطه همانند دارند، یا به وسیله برانگیختن احساساتی یکسان که لازم نیست از

ساده‌ترین حد تجاوز کند به شرط آنکه نزد دین مسیح سبب بی‌زاری نشود و برای هر کس بدون استثنا طبیعی باشد.

هنر مسیحی خوب در عصر ما ممکن است به علت برخی نقایص از لحاظ فرم یا صورت، یا به سبب بی‌توجهی بعضی از افراد، نزد مردم مفهوم نیفتد؛ ولی باید طوری باشد که جمیع کسان بتوانند احساساتی را که انتقال می‌دهد به تجربه دریابند. نباید هنری مختص به یک گروه یا یک طبقه یا یک ملت یا یک مذهب باشد. به عبارت دیگر، نباید احساساتی را انتقال دهد که تنها برای بعضی افراد بهره‌مند از فلان قسم تعلیم و تربیت، یا فقط برای اشراف یا بازرگانان یا روس‌ها یا ژاپنی‌ها یا کاتولیک‌ها یا بودایی‌ها قابل فهم باشد. در عصر ما، فقط این گونه هنر را می‌توان هنر خوب و شایسته انتخاب از میان بقیه اقسام هنر دانست و تشویق کرد.

هنر مسیحی - یعنی هنر عصر ما - باید شمول عام داشته باشد و عالم را دربر بگیرد و، بنابراین، جمیع آدمیان را با هم وحدت دهد. و باید توجه داشت که تنها دو گونه احساس باعث وحدت جمیع آدمیان می‌شود: یکی احساس ناشی از این که ما همه پسران خداوند و برادران یکدیگریم؛ و دیگری احساسات ساده برخاسته از زندگی عمومی که نزد همه کس بدون استثنا قابل فهم است، مانند شادی و دلسوزی و خوشی و زنده‌دلی و آرامش و جز اینها. فقط این دو گونه احساس ممکن است مواد و مصالح لازم را برای هنر خوب فراهم بیاورند و موضوع آن قرار بگیرند.

عمل این دو گونه هنر، به ظاهر بسیار ناهم‌اند، ولی در واقع یکی است. یک طرف، احساسات ناشی از ادراک نسبت پسری ما با خداوند و برادری آدمیان است، مانند احساس یقین به حقیقت و سرسپردگی به مشیت ایزدی و از خودگذشتگی و احترام به انسان و محبت به او که برانگیزاننده آن ادراک دینی مسیحی است؛ طرف دیگر، ساده‌ترین احساسات است، از قبیل نرمی و



سرخوشی معلول یک آواز یا لطیفه قابل فهم برای همه، یا فلان حکایت دلنشین یا طراحی یا حتی یک عروسک کوچک. این دو قسم احساس اثر واحد دارند و هر دو سبب یگانی افراد با یکدیگر می‌شوند. گاهی مردم با همند، ولی حتی اگر عناد و خصومتی نیز در میانشان نباشد، دست‌کم با یکدیگر احساس بیگانگی می‌کنند تا هنگامی که احیاناً داستان یا اجرای اثری هنری یا نقاشی یا حتی منظره یک ساختمان یا، از همه بیشتر، قطعه‌ای موسیقی ناگهان برق‌آسا همه را با هم وحدت بدهد. آن‌گاه هر یک خوشحال می‌شود که آنچه خودش احساس می‌کند دیگری نیز احساس می‌کند؛ شاد می‌شود از رابطه قلبی میان خود و همه حاضران و همه کسانی که در آینده در آن احساس سهیم خواهند شد؛ و از آن بالاتر، به طرز اسرارآمیزی شاد می‌شود از رابطه‌ای که دست رد به سینه مرگ می‌زند و بین ما و رفتگانی که در گذشته همین احساس را داشته‌اند و ناآمدگانی که در آینده قلبشان از همین احساس به تپش خواهد افتاد پیوند یگانگی برقرار می‌سازد. این اثر را هم هنر دینی ایجاد می‌کند که منتقل‌کننده احساس عشق به خدا و محبت به همسایه است، و هم هنر عالمگیری که ساده‌ترین احساسات مشترک میان همه آدمیان را انتقال می‌دهد.

هنر عصر ما باید از این جهت به نحوی غیر از هنر قدیم ارزیابی شود که هنر عصر ما، یعنی هنر مسیحی، که شالوده آن قسمی ادراک دینی و طلب وحدت آدمیان است، هر چیزی را که ناقل احساسات مغایر با یگانگی انسان‌ها باشد و بین ایشان جدایی بیفکند، از قلمرو هنر دارای موضوع خوب خارج می‌کند، و این‌گونه آثار را از مقوله هنر دارای موضوع بد می‌شمارد؛ ولی در عوض، هنر عالمگیر را که سابقاً سزاوار گزینش و احترام شمرده نمی‌شد از مقوله هنر دارای موضوع خوب به حساب می‌آورد، زیرا این‌گونه هنر حتی ناچیزترین و ساده‌ترین احساسات را انتقال می‌دهد فقط به این شرط که

احساسات مذکور برای همگان بدون استثنا مفهوم باشد و میانشان وحدت برقرار کند. چنین هنری نمی‌تواند در عصر ما هنر خوب محسوب نشود زیرا به هدفی می‌رسد که مسیحیت، یعنی ادراک دینی عصر ما، برای بشر معین کرده است.

هنر مسیحی دو گونه احساس در مردمان برمی‌انگیزد: یا احساسی که از طریق عشق به خدا و محبت به همسایه آدمیان را به وحدت هرچه بیشتر نزدیک می‌کند و آنان را آماده و توانا برای چنین وحدتی می‌سازد؛ یا احساسی که به ایشان نشان می‌دهد که همه از پیش با هم در غم و شادی زندگی متحد بوده‌اند. بنابراین، هنر مسیحی عصر ما ممکن است بر دو قسم باشد و هست: نخست هنر منتقل‌کننده احساسات ناشی از ادراک دینی وضع انسان نسبت به خدا و همسایه در جهان، یعنی هنر دینی به معنای محدود کلمه؛ دوم هنر ناقل ساده‌ترین احساسات مربوط به زندگی عمومی و قابل فهم برای همه آدمیان در سراسر جهان، یعنی هنر مبتنی بر زندگی عام و مشترک یا هنر مردم و هنر عالمگیر. در عصر ما، فقط این دو گونه هنر را می‌توان هنر خوب به‌شمار آورد.

اولی، یعنی هنر دینی که هم منتقل‌کننده احساسات مثبت عشق به خداوند و محبت به همسایه است و هم احساسات منفی خشم و وحشت از نقض محبت، عمدتاً به صورت الفاظ و همچنین تا حدی در نقاشی و مجسمه‌سازی ظهور می‌کند؛ دومی، یعنی هنر عالمگیر که احساسات قابل فهم برای همه را انتقال می‌دهد، در قالب الفاظ و در نقاشی و مجسمه‌سازی و رقص و معماری و، از همه بیشتر، در موسیقی تجلی می‌کند.

اگر از من می‌خواستند که نمونه‌هایی از هر یک از این اقسام هنر ذکر کنم، به‌عنوان نمونه بالاترین هنری که از عشق به خدا و محبت به انسان سرچشمه گرفته (هم از نوع بالاتر و مثبت آن و هم از نوع پایین‌تر و منفی)، در ادبیات این آثار را شاهد می‌آوردم: راهزنان نوشته

شیلر<sup>۷</sup>؛ بیچارگان و بینویان اثر ویکتور هوگو<sup>۸</sup>؛ ژمان‌ها و داستانهای چارلز دیکنز: داستان دو شهر و سرود کریسمس و زنگها<sup>۹</sup> و غیره؛ کلبهٔ عمو تام<sup>۱۰</sup>؛ کارهای داستایوفسکی، بویژه خاطرات خانهٔ اموات<sup>۱۱</sup>؛ و ادام بید اثر جورج الیوت<sup>۱۲</sup>.

شگفت این‌که در نقاشی‌های جدید، بویژه در میان کارهای نقاشان نامدار، این‌گونه آثار که احساس مسیحی عشق به خدا و محبت به همسایه را انتقال دهد کمتر یافت می‌شود. بسیاری پرده‌ها بر مبنای داستان‌های انجیل وجود دارد که گرچه صحنه‌های تاریخی را با جزئیات نشان می‌دهد، اما طبعاً احساساتی را که نقاش نداشته منتقل نمی‌کند و نمی‌تواند بکند. موضوع خیلی از تسابلوها احساسات مردم مختلف است، ولی نقاشی‌هایی که نشان‌دهندهٔ اعمال برجستهٔ فداکاری و محبت بر وفق دین مسیح باشد بسیار کم است، و وقتی هم هست، کار هنرمندان غیرمشهور است، و تازه در این‌صورت نیز اغلب طراحی است، نه نقاشی. از این‌قبیل است طرحی از کرامسکوی<sup>۱۳</sup> که به خیلی نقاشیهایش می‌آرزد و اتاقی را با بالکنی نشان می‌دهد که سربازان در راه بازگشت از جنگ، پیروزمندان از برابر آن رژه می‌روند. روی بالکن دایه‌ای با کودک شیرخواری در آغوش و پسر بچه‌ای ایستاده‌اند و با نگاه‌های ستایش‌آمیز رژهٔ لشکریان را می‌نگرند؛ ولی مادر در حالی که چهره‌اش را با دستمالی پوشانده است، روی کاناپه افتاده است و زار می‌زند. و باز چنین است یکی از نقاشی‌های والتر لنگلی<sup>۱۴</sup> که پیشتر [در این کتاب] به آن اشاره کردم، و نیز یکی از نقاشی‌های هنرمند فرانسوی مولون<sup>۱۵</sup> که قایق نجاتی را در دریای طوفانی در حال شناختن به یاری کشتی بخارِ درهم‌شکسته‌ای نشان می‌دهد. نزدیک به این آثار از لحاظ نوع، نقاشی‌هایی است که دهقانان سخت‌کوش را با احترام و محبت تصویر می‌کند، از قبیل کارهای میله<sup>۱۶</sup>، بویژه طراحی او «مردی با کژیبل»، و همچنین نقاشی‌های دیگری به

همین سبک، اثر ژول بروتون<sup>۱۷</sup> و لمیت<sup>۱۸</sup> و دو فرزه<sup>۱۹</sup> و دیگران. از سوی دیگر، تسابلوهایی مانند «قضاوت» اثر گی<sup>۲۰</sup> و «امضای حکم اعدام» کار لایتسن-مایر<sup>۲۱</sup>، نمونهٔ نقاشی‌هایی است که بیننده را از مشاهدهٔ پایمال‌شدن عشق به خدا و محبت به همسایه، به خشم و وحشت برمی‌انگیزد. اما این‌گونه آثار نیز بسیار کم یافت می‌شود. فرط دلمشغولی به تکنیک و زیبایی نقاشی، احساس را پوشیده می‌دارد. فی‌المثل، تسابلوی «پولیکه ورسو»<sup>۲۲</sup> اثر ژروم<sup>۲۳</sup>، زیبایی منظره را بیش از وحشت ناشی از آن صحنهٔ هولناک نشان می‌دهد.

ولی از این هم دشوارتر، ذکر نمونه‌هایی از هنر طبقات بالای ما، یعنی هنر نوع دوم، هنر خوب عالمگیر، یا حتی هنر متعلق به یک قوم، بخصوص در ادبیات و موسیقی است. ممکن است آثاری باشند (مانند دون‌کیشوت و کمدهای مولیر و دیوید کاپرفیلد و نامه‌های پیک، ویک<sup>۲۴</sup> چارلز دیکنز و قصه‌های گوگول و پوشکین و بعضی چیزها به قلم مویاسان) که بر پایهٔ محتوایشان در این رده جای بگیرند. منتها این‌گونه آثار به علت ماهیت استثنایی احساساتی که انتقال می‌دهند، و جزئیات خاص و زائد زمانی و محلی، و از همه بالاتر، به سبب فقر و کم‌مایگی موضوع در قیاس با نمونه‌های هنر عالمگیر روزگار باستان (از قبیل قصهٔ یوسف)، فقط برای افراد محافل مخصوص خودشان قابل فهمند. این‌که برادران به علت مهر پدر به یوسف، به حسادت برانگیخته می‌شوند و او را به سوداگران می‌فروشند؛ این‌که زلیخا می‌خواهد جوان را از راه به‌در کند؛ این‌که یوسف پس از رسیدن به بالاترین مقام‌ها، به برادرانش، از جمله بنیامین که از همه مقرب‌تر است، رحم می‌آورد – اینها و بقیهٔ قضایا همه حاوی احساساتی متساویاً قابل فهم برای روستایی روسی و مردم چین یا آفریقا و کودک و پیر و بُرنا و باسواد و بی‌سواد است، و سراسر با چنان خویشنداری و پرهیزی از جزئیات زاید نوشته شده

است که داستان را اگر در هر محفل و مجلسی نقل کنند، برای همه مفهوم خواهد بود و به قلبشان نفوذ خواهد کرد. اما احساسات دون‌کیشوت یا پیک‌ویک و دوستانش یا قهرمانان مولیر چنین نیست (با این‌که مولیر احتمالاً عالمگیرترین دیده‌ها را دارد و، بنابراین، بالاترین هنرمند قرون جدید است). این احساسات بسیار استثنایی است و مشترک میان همه آدمیان نیست و، بنابراین، نویسنده برای تسری دادن آن، متوسل به جزئیات فراوان مربوط به زمان و مکان شده است، و همین وفور جزئیات سبب می‌شود که داستان برای کسانی که در دایره اوضاع و احوال توصیف شده زندگی نمی‌کنند، صعب‌الفهم شود.

نویسنده داستان یوسف، برخلاف معمول امروزی، نیازی به ذکر جزئیات در توصیف نداشت - جزئیاتی مانند وصف جامه خونین یوسف و خانه و لباس یعقوب و سر و وضع و پوشاک زلیخا و این‌که او چگونه وقتی بازوبندها را به بازوی چشم می‌بست، به یوسف گفت «بیا نزد من» و غیره و غیره - زیرا محتوای احساس در این داستان خود به حدی قوی است که هر تفصیلی به استثنای اساسی‌ترین امور - مثل رفتن یوسف به اتاقی دیگر برای گریستن - زائد می‌بود و فقط مانع انتقال عواطف می‌شد. به این جهت، داستان یوسف برای جمیع آدمیان قابل فهم است و به دل همه ملت‌ها و گروه‌ها از پیر و جوان می‌نشیند و تا امروز باقی بوده است و هزاران سال دیگر نیز باقی خواهد ماند. اما بیایید و بهترین رمان‌های عصر ما را از جزئیات و تفصیل خالی کنید و ببینید چه از آنها باقی می‌ماند.

پس محال است در ادبیات جدید و امروز اثری را نشان داد که کاملاً پاسخگوی مقتضیات شمول عام باشد. همان آثاری هم که هست معمولاً به علت آنچه «واقع‌بینی» [یا رئالیسم] هنری خوانده می‌شود، و بهتر است نام آن را دید محدود و محلی گذاشت، عمدتاً ضایع شده است.

آنچه در هنرهای لفظی واقع شده، به دلایل مشابه در موسیقی نیز روی داده است. ملودی‌های آهنگسازان جدید، به علت فقر محتوای احساسی، بطور شگفت‌انگیزی پوچ و ناچیز شده است. موسیقیدانان به منظور تقویت تأثیر این ملودی‌های پوچ، هر ملودی پیش‌پاافتاده‌ای را زیر انبوهی از مُدولاسیونها [یا تغییر مایه‌های] پیچیده به سبک ملی خودشان و به شیوه خاص محفل و مکتبشان، مدفون می‌کنند. ملودی عنصری آزاد است و همه آدمیان ممکن است به فهم آن کامیاب شوند. ولی همین‌که به هارمونی خاصی مقید شد، دیگر نزد کسی، جز کسانی که برای آن‌گونه هارمونی آموزش دیده‌اند، قابل فهم نیست، و از آن‌پس نه تنها نزد افراد عادی سایر ملت‌ها، بلکه به گوش همه، غیر از اعضای محفلی که خویشتن را به پاره‌ای از شکل‌های هارمونی عادت داده‌اند، بیگانه است. ملودی‌های ناچیز و اختصاصی را برای این‌که جذاب‌تر شوند، آکنده از پیچیدگی‌های هارمونیک و ریتمیک و ارکستری و دارای کیفیتی باز هم اختصاصی‌تر می‌کنند. در نتیجه، ملودی به جای عالمگیر شدن، حتی جنبه ملی را نیز از دست می‌دهد و فقط برای جماعتی معدود، نه برای جمیع قوم یا ملت، قابل درک می‌شود.

در موسیقی، سوای مارش‌ها و رقص‌های ساخته آهنگسازان مختلف که واجد شرایط هنر عالمگیر است، تنها به معدودی از این قبیل آثار می‌توان اشاره کرد، مانند «آریا»<sup>۲۵</sup> معروف باخ برای ویولن و نوکتورن می‌بمل ماژور<sup>۲۶</sup> شوپن و شاید ده دوازده تکه کوچک (نه تمام یک قطعه) از میسان کارهای هایدن و موتسارت و شوبرت و بتهوون و شوپن<sup>۲۷</sup>.

در نقاشی نیز عین آنچه در شعر و موسیقی دیدیم تکرار می‌شود، بدین معنا که آثار از لحاظ فکری ضعیف را برای این‌که جالب‌تر شوند، از اضافات دقیقاً مطالعه‌شده مربوط به زمان و مکان پُر می‌کنند، و این جزئیات گرچه رنگ محلی موقتی به تابلوها می‌دهند،

روی هم رفته از جنبه عالمگیر آنها می‌کاهند. با این حال، هنوز در نقاشی بیش از زمینه‌های دیگر هنر ممکن است آثار واجد شرایط عالمگیر مسیحی پیدا کرد، و کارهای بیشتری وجود دارد که احساسات مشترک همه آدمیان در آنها بیان شده باشد.

در نقاشی و پیکرسازی، هر نقاشی و تندیس که صحنه‌های زندگی روزانه را به شکل واقعی نشان دهد و جانوران و چشم‌اندازها را تصویر کند، و همچنین کاریکاتور و اقسام تزئینات، برای همه کس مفهوم است و از لحاظ موضوع جنبه عام و عالمگیر دارد. از این‌گونه آثار در نقاشی و پیکرسازی فراوان وجود دارد. (از باب نمونه، عروسک‌هایی از جنس چینی). اما چنین اشیایی (از قبیل اقسام تزئینات) را کمتر ممکن است کار هنری به‌شمار آورد، با باید کار هنری دارای کیفیت نازل محسوب کرد. ولی واقع امر این است که همه این‌گونه اشیا اگر منتقل‌کننده احساس حقیقی هنرمند و قابل فهم نزد همگان باشند، هر قدر هم بی‌اهمیت و ناچیز بنمایند، باید محصول هنر واقعی و خوب مسیحی دانسته شوند.

شاید این‌جا در رد سخنان من ادعا شود که چون قبلاً انکار کرده‌ام که تصور زیبایی ممکن است میزان کار هنری قرار بگیرد، و اکنون می‌گویم که زیور و آرایه نیز محصول هنر خوب است، پس گرفتار تناقض شده‌ام. اما این ادعا منصفانه نیست، زیرا موضوع همه اقسام آرایه و زیور احساس شادی و ستایشی است که از مشاهده ترکیب خط و رنگ به هنرمند دست داده است و از او به بیننده سرایت می‌کند، نه زیبایی. هنر هنوز همان است که بود و باید باشد، یعنی سریان احساساتی از یکی به دیگری یا به دیگران که هنرمند خود به تجربه دریافته است. از جمله این احساسات، احساس حفظ و شادی از دیدن چیزی است که برای چشم خوشایند باشد. چنین چیزی ممکن است جماعتی کثیر یا قلیل یا همه آدمیان را محظوظ کند، و زیورها و تزئینات اغلب از قسم

اخیرند. چشم‌اندازی که منظره‌ای بسیار غیرعادی در آن تصویر شده باشد، یا تابلویی که صحنه‌های واقعی زندگی روزانه را نشان دهد، ممکن است باب پسند همه کس نباشد؛ ولی زیورآلات، خواه از یاکوتسک<sup>۲۸</sup> باشند و خواه از یونان، برای همه قابل فهمند و همه را همانند به ستایش برمی‌انگیزند. بنابراین، این هنر خوار و خفیف شده، باید در جوامع مسیحی به مراتب بیش از نقاشیها و پیکره‌های استثنایی و پرتظار، قدر ببینند و طرف احترام باشد.

پس، از حیث احساساتی که منتقل می‌شود، تنها دو قسم هنر خوب مسیحی وجود دارد، و بقیه همه اگر تحت این دو قسم نیاید، از مقوله هنر بد است، و هنر بد نه تنها سزاوار تشویق نیست، بلکه باید بیرون رانده شود و محرومیت ببیند و طرف تحقیر و انزجار باشد زیرا به‌جای وحدت‌بخشیدن به مردم، میانشان سنگ تفرقه می‌اندازد. از این‌قبیل است، در ادبیات، هر رمان یا شعری که احساسات کشیشی یا میهن‌پرستانه انتقال دهد، و نیز احساسات مختص طبقه عاطل و بی‌کار ثروتمند، مانند غرور و سیری و کینه‌توزی و بدبینی و احساسات مشکل‌پسندانه و فسادآلود ناشی از عشق جنسی، که همه نزد اکثریت عظیم بشر غیرقابل درک است.

به همین‌سان، در نقاشی نیز همه تابلوهای از قسم زیر باید از مقوله هنر بد به‌شمار آیند: هر نقاشی نشان‌دهنده صحنه‌های کشیشی و موضوعات میهن‌پرستانه و مخصوص خواص؛ هر نقاشی نمایشگر تفریحات و خوشی‌ها و فریابی‌های غرق در ناز و نعمت و عطلت؛ هر نقاشی به‌اصطلاح سمبولیک که در آن، سمبول یا نماد فقط برای اعضای محفلی خاص قابل فهم باشد؛ و، بالاتر از همه، تمام نقاشی‌های دارای موضوعات شهوت‌انگیز، یعنی آن زنان برهنه نفرت‌انگیزی که تصاویرشان هر گالری و نمایشگاهی را پُر کرده است، به این مقوله باید افزوده شود. تقریباً هر

موسیقی مجلسی و اپرای متعلق به عصر ما - و در رأس همه، بویژه [آثار] بتهوون (و همچنین شومان و برلیوز و لیست و واگنر) - که به اقتضای موضوع، وقف بیان احساسات قابل فهم برای کسانی می‌شود که نوعی تحریک‌پذیری عصبی محصول موسیقی اختصاصی و تصنعی و پیچیده در خویش پرورش داده‌اند.

اما از هم‌اکنون فریاد خشم و برآشفتنگی کسانی به گوشم می‌خورد که داد می‌زنند: «چی؟ سمفونی نهم [بتهوون] کار خوب هنری نیست؟».

پاسخ می‌دهم: البته و به ضرس قاطع که نیست. من هرچه نوشته‌ام به منظور یافتن ملاکی روشن و عاقلانه برای داوری درباره‌ی شایستگی کارهای هنری نوشته‌ام. و این ملاک منطبق با حکم عقل سالم و شعور ساده، بدون هیچ شک و تردید به من نشان می‌دهد که آن سمفونی بتهوون کار هنری خوبی نیست. البته در نظر کسانی که برای پرستش بعضی آثار و پدیدآورندگانشان تربیت شده‌اند، کسانی که این‌گونه تربیت ذوقشان را منحرف و تباه کرده است، گفتن این‌که چنین اثر نامداری بد است، غریب و شگفت‌انگیز می‌نماید. ولی آیا گریزی از حکم عقل و شعور عادی متصور است؟

سمفونی نهم بتهوون کار هنری بزرگی محسوب می‌شود. برای تحقیق در صحت و سقم این ادعا، نخستین سؤالی که باید از خودم بکنم این است که آیا این اثر بالاترین احساس دینی را انتقال می‌دهد؟ پاسخ من منفی است، زیرا موسیقی در نفس خویش قادر به انتقال آن احساسات نیست. بنابراین، بعد از خودم می‌پرسم: حال که این اثر به بالاترین قسم هنر دینی تعلق ندارد، آیا دارای ویژگی دیگر هنر خوب عصر ما - یعنی دارای صفت متحدکردن جمیع افراد بشر به برکت یک احساس مشترک - هست یا نیست؟ و آیا از مقوله‌ی هنر عالمگیر مسیحی است یا نه؟ و باز می‌بینم که چاره ندارم جز این‌که پاسخ منفی بدهم، زیرا نه تنها سرگردان می‌مانم که چگونه احساسات منتقل شده به وسیله‌ی این

اثر ممکن است مردمی را با هم متحد کند که بخصوص برای تسلیم به هیپنوتیزم پیچیده‌ی آن تربیت نشده‌اند، بلکه حتی نمی‌توانم هیچ جمعی از مردم عادی را مجسم کنم که قادر به فهم به هیچ جزئی از این کار دراز و آشفته و ساختگی باشند غیر از تکه‌های کوتاهی که در دریایی از چیزهای نامفهوم گم شده‌اند. بنابراین، خواه و ناخواه باید نتیجه بگیریم که این اثر از مقوله‌ی هنر بد است. شگفت این‌که شعری از شیلر به پایان این سمفونی الحاق شده است که، ولو بطور نسبتاً پوشیده و مبهم، مبین فکر ماست، یعنی احساسی که مردمان را با هم وحدت می‌دهد و به محبت برمی‌انگیزد (هرچند شیلر فقط تحت عنوان احساس شادمانی از آن سخن می‌گوید). اما گرچه این شعر در اواخر سمفونی خوانده می‌شود، خود موسیقی با اندیشه‌ای که در شعر بیان شده سازگار نیست، زیرا اختصاص به خواص دارد و به جای جمیع آدمیان، تنها عده‌ای انگشت‌شمار را با هم وحدت می‌دهد و، در عین حال، از بقیه‌ی بشر جدا می‌کند.

و چه بسیار کارهای دیگر در همه‌ی شاخه‌های هنر که به چشم افراد طبقات بالای جامعه‌ی ما بزرگ می‌نمایند و باید به همین سان درباره‌ی آنها داوری کرد. با دردست‌داشتن همین ملاک قطعی و مطمئن خواهیم توانست درباره‌ی آثار مشهوری همچون کمدی الاهی [دانته] و رهایی اورشلیم [اثر تاسو]<sup>۲۹</sup> و بخش اعظم کارهای شکسپیر و گوته - و در نقاشی، درباره‌ی همه‌ی تصاویر نمایشگر معجزات، از جمله تابلوی دگردیسی، کار رافائل - و غیره داوری کنیم.

اثر هرچه باشد، و هر قدر تحسین و تمجید شده باشد، نخست باید پرسیم که آیا کار هنری واقعی است یا جعلی. پس از این‌که دیدیم، حتی در میان طبقه‌ی کوچکی از مردم، دارای خاصیت مسری است، و تصدیق کردیم که متعلق به قلمرو هنر است، باید بر این اساس به پرسش بعدی پاسخ بدهیم که آیا در ردیف هنر

بد مختص به خواص و مخالف با ادراک دینی است، یا از مقوله هنر مسیحی وحدت‌دهنده به مردم؟ سپس، بعد از تصدیق به این‌که متعلق به هنر مسیحی است، باید برحسب این‌که آیا ناقل احساسات ناشی از عشق به خدا و مهر به آدمی است یا صرفاً احساسات وحدت‌دهنده به نوع بشر. در مراتب هنر دینی یا درجات هنر عالمگیر جایگاهی به آن اختصاص بدهیم.

فقط بر پایه چنین تحقیقی خواهیم توانست از میان انبوه آنچه در جامعه ما هنر پنداشته می‌شود، موفق به گزینش کارهایی شویم که غذای واقعی و مهم و ضروری جامعه را از لحاظ روحی و معنوی تشکیل می‌دهند، و هنر بی‌فایده و جعلی و زیانمندی را که گرداگردمان را فراگرفته است از آن کارها جدا کنیم. تنها بر اساس این‌گونه تحقیق خواهیم توانست از شرّ عواقب مخرب هنر زیانبار رهایی بیابیم و از تأثیر سودمندی که هدف و مقصود هنر نیک و راستین است و وجود آن از جهت حیات معنوی و روحی بشر چشم‌پوشیدنی نیست، بهره‌مند شویم.

### پی‌نوشت‌ها:

\* این مقاله ترجمه بخشی از کتاب زیر است:  
Leo Tolstoy, *What is Art? and Essays on Art*, tr. Aylmer Maude (London: Oxford University Press, World's Classics Series, 1938), pp. 227-250.

عنوان مقاله از مترجم فارسی است.

۱. Hesiod (سده هشتم پیش از میلاد). شاعر یونانی. (مترجم)

۲. Phidias (سده پنجم پیش از میلاد). سزگترین پیکرتراش یونان باستان. (مترجم)

۳. Lazarus، مردی که در انجیل گفته شده است که عیسی مسیح او را زنده

کرد. (مترجم)

۴. مراد Dives Mucianus سیاستمدار و سخور و حقوق‌دان و کنسول

رومی در قرن دوم میلادی است. (مترجم)

۵. غرض کلیسای جامع باشکوهی در شهر مسکو است که به یادگار پیروزی روس‌ها بر فرانسویان در جنگ ۱۸۱۲ ساخته شده است. (یادداشت مترجم انگلیسی)

۶. فصل آبه چنین است: «تا همه بک‌گردند چنانکه تو ای پدر در من هستی و من در تو، تا ایشان نیز در ما بیک باشند...» (مترجم)

7. Schiller, *The Robbers*.

8. Victor Hugo, *Les Pauvres Gens; Les Misérables*.

9. *The Chimes*.

10. *Uncle Tom's Cabin*.

11. *Memoirs from the House of Death*.

12. George Eliot, *Adam Bede*.

13. Kramskoy

14. Walter Langley

15. Morlon

16. Mollet

17. Jules Breton

18. Lhermitte

19. Defregger

20. Gay

21. Leizen - Mayer

۲۲. Pollice Verso (معنای تحت‌لفظی به لاتین: دست رو به پایین). در

این تابلو منظره‌ای از رزم گلاادیاتورها در روم باستان نقاشی شده است، و تماشاگران به نشانه این‌که می‌خواهند گلادیاتور مغلوب به قتل برسد، انگشتان شست خویش را رو به پایین گرفته‌اند. (مترجم)

23. Gérôme

24. *The Pickwick Papers*.

25. aria

26. nocturne in E flat major

۲۷. گرچه نمونه‌هایی که ذکر می‌کنم به نظر خودم از همه بهتر است، ولی هیچ

اهمیت خاصی برای آنچه برمی‌گزینم قابل نیست، زیرا گذشته از این‌که در همه شاخه‌های هنر اطلاع کافی ندارم، به طیفی از مردم تعلق دارم که ذوقشان در نتیجه تربیت نادرست منحرف و تباه شده است. بنابراین، عادت‌های قدیمی و دیرپایم ممکن است سبب شوند که به خطا بروم و تأثیری را که کاری در جوانی در من گذاشته است با شایستگی مطلق آن اشتباه کنم. تنها هدف من از ذکر نمونه‌هایی از فلان یا بهمان دسته آثار

این است که روشن کنم مقصود چیست، و براساس نظریاتی که اکنون دارم، چه معنایی از خوبی و برتری هنر با توجه به موضوع آن اراده می‌کنم. به علاوه، باید بگویم که آثار هنری شخص خودم را به مقوله هنر بد متعلق می‌دانم. به‌استثای داستانی به نام خدا حقیقت را می‌بیند ولی صبر می‌کند که باید جایی در قسم اول برای آن جست، و داستان زندانی قفقاز که به قسم دوم تعلق دارد. (یادداشت ناستوی)

۲۸. Yakutsk، ناحیه‌ای در روسیه. (مترجم)

۲۹. T. Tasso (۹۵-۱۵۴۴). شاعر حماسی ایتالیایی. منظومه ذکر شده

شاهکار اوست و به افتخار جنگ‌های صلیبی سروده شده است. (مترجم)